پژوهشى در احكام زمين‏هاى باير

قسمت دوّم‏

آيت اللَّه حسن عالمى‏

اشاره‏

در شماره پيشين، تعريف زمين موات در لغت و اصطلاح فقهى بررسى و ديدگاه فقيهان در اين باره نقل و در پاره‏اى موارد نقد شد. به اشاره گذشت كه زمين موات در مقابل زمين اباد است و ديدگاه‏هاى لغت پژوهان و فقيهان در اين باره تحليل شد، در اين شماره ادامه مباحث ياد شده را پى مى‏گيريم.

تعريف موات از ديدگاه فقيهان اهل سنت‏

گروهى از فقهاى اهل سنت تعريفى مشابه تعريف جناب محقق در شرايع از زمين موات، ارائه داده‏اند، در «الفقه الاسلامى و ادلته» در اين باره چنين آمده است:

«موات عبارت است از زمينى كه هيچ كس مالك آن نيست، و زمينى كه قابل بهره‏بردارى نيست يا به خاطر اين كه قابل آبيارى نيست و يا براى اين كه آب بر آن مستولى شده و زير آب قرار گرفته است و يا مواردى از اين دست و به طور خلاصه زمين موات زمينى است كه به دليل وجود مانعى زمينه كشاورزى در آن فراهم نيست؛ به عنوان نمونه [بر اثر طوفان شن‏] لايه‏اى از شن‏ها آن را فرا گرفته و ملك كسى چه مسلمان و چه كافر ذمى هم نيست. ابو يوسف شرط ديگرى نيز افزوده است و آن اين كه اين زمين بايد از شهر يا روستا فاصله داشته باشد به گونه‏اى كه اگر انسانى در كنار خانه‏هاى شهر بايستد و با صداى بلند فرياد زند صداى او را كسى كه در آن زمين قرار دارد نشنود.(1)»

ابن قدامه در المغنى، زمين موات را زمين خراب و افتاده‏اى مى‏داند كه عرف آن را باير بداند: (الموات هو الارض الخراب الدارسة تسمى ميتة و مواتاً...»(2)

به طور خلاصه در فقه مالكى زمين موات اين گونه تعريف شده است: «الارض التى لا مالك لها ولا انتفاع بها». در فقه حنفى ضمن پذيرفتن همين تعريف، زمينى را كه از آن بهره برده نمى‏شود يا مالك معينى اعم از مسلمان و كافر ذمى ندارد و به اندازه‏اى از روستا و آبادى فاصله دارد كه اگر كسى از كنار خانه‏ها و آبادى فرياد بكشد صداى او در زمين شنيده نمى‏شود و از مرافق و حريم مردم آبادى نيز نيست، زمين موات دانسته‏اند.

شافعيان، زمين موات را زمينى دانسته‏اند كه مالك و آب ندارد و آباد نيست و از آن بهره‏بردارى نمى‏شود، مگر آن كه قابل آبيارى شود و چشمه يا چاهى در آن حفر گردد. در فقه حنبلى زمين مخروبه و رها شده را زمين موات مى‏گويند: «هى الارضة الخراب الدارسة.» ابا ضيه زمين موات را زمينى مى‏دانندكه مالك ندارد.(3)

در شرح المجله در اين باره چنين آمده است:

«هى الاراضى التى ليست ملكاً لاحدٍ و لا هى مرعى و لا محتطباً لقصبة او قريةٍ و هى بعيدة عن اقصى العمران بمعنى أنّ صدى‏ جهير الصوت لو صاح من أقصى الدور التى فى طرف تلك القصبة أو القرية لايسمع منها صوته.»(4)

تحليلى بر اختلاف لغت پژوهان و فقيهان درباره معناى «موات»

همان طور كه اشاره شد ميان فقيهان و لغويان درباره معناى «موات» اختلاف است و تعريف فقها و لغويين با هم تطابق ندارد. سئوال آن است كه ما بايد در اين مسئله تابع تعريف‏هاى لغويان باشيم - با همه اختلافاتى كه ميان خود آنان است - يا تعريف فقها را ملاك قرار دهيم - با در نظر گرفتن اختلاف نظر آنان در تعريف موات - ؟

پاسخ درست به اين پرسش در گرو توضيح يك مبنا ست و آن درباره حجيت اقوال لغويان است. نظر بزرگان به طور عمده آن است كه لغويان در پى بيان مصداق‏هاى مفهومى لفظ و به عبارت ديگر تعيين موارد استعمال هستند نه تعريف و تحديد مفهوم الفاظ. اگر اين مبنا پذيرفته شود آن چه لغت پژوهان در تبيين معناى «موات» آورده‏اند نه براى خود آنان حجت است و نه براى ما، و آنان خود نيز مدعى حجيت مطالب خود نيستند؛ چون در واقع تعريفى از لفظ «موات» ارائه نداده‏اند.

بدين سان بايد به سراغ تعريف‏هاى فقها رفت و در صحت و سقم آن‏ها كاوش كرد. تعريف‏هاى فقها از زمين موات متعدد و متنوع است. اين تعاريف گر چه به ظاهر با هم اختلاف دارند اما بررسى دقيق آن‏ها نشان مى‏دهد كه اختلافى ميان آن‏ها نيست؛ چه اين كه فقيهان در پى تعريف جامع و مانع و ارائه حد يا رسم از زمين موات نبوده‏اند و همان طور كه مرحوم سبزوارى(5) نوشته اين تعاريف شرح الاسم است نه تعريف حدى و رسمى، از اين رو نه اين اشكال بر آن‏ها كه جامع يا مانع نيست، صحيح است و نه آن‏ها با هم تنافى و تناقض دارند و همه اين تعريف‏ها به گونه‏اى در توضيح واژه «موات» مفيد به نظر مى‏رسند. از اين رو تدقيق در بررسى اين تعاريف بى جا است و بايد از كنار آن‏ها گذشت.

آن چه مهم است آن كه در آيات و روايات چه چيزى به عنوان زمين «موات» موضوع حكم شرعى قرار گرفته است؛ بايد درباره آن دقت شود و از اين طريق مشكل را حل نمود.

حكم زمين موات‏

نگاهى به حكم زمين در شرايع‏

همان طور كه پيش‏تر اشاره شد محور درس‏هاى ما كتاب «شرايع الاسلام» است. جناب محقق در آغاز زمين را به دو قسم تقسيم مى‏كند: «الاول فى الاراضى و هى اِمّا عامرة و اِمّا موات»(6)

آن گاه حكم فقهى زمين آباد را بيان كرده و مى‏نويسد: «فالعامر ملك لمالكه و لايجوز التصرف فيه الا باذنه.»(7) مقصود محقق - قدس سره - از زمين آباد، زمين آباد بالعرض است، اما زمينى كه اصالتاً آباد بوده است؛ مانند جنگل‏ها، مالكى جز امام معصوم - عليه السلام - ندارد و حكم آن به شرح خواهد آمد؛ درباره امام - عليه السلام - هم در اين باره بحثى است كه انشاء اللَّه خواهد آمد.

آن گاه اين حكم را درباره كافر و مسلمان تعميم داده و مى‏نويسد:

«و يستوى فى ذلك ما كان من بلاد الاسلام و ما كان من بلاد الشرك، غير انّ ما فى بلاد الاسلام لا يغنم و ما فى بلاد الشرك يملك بالغلبة عليه»(8)

بدين سان تفاوتى نمى‏كند مالك زمين آباد كافر باشد يا مسلمان. كافرى كه مالش مباح نيست و كسى نبايد در زمين آباد او تصرف كند.

اين فشرده‏اى از فتواى مرحوم محقق بود. مطالب ايشان مستند و ادله فقهى دارد؛ مانند قاعده احترام مال مسلم(9): «لايحل مال امرءٍ مسلمٍ الا بطيب نفسه.»(10)

جناب محقق آن گاه به زمين‏هاى «مفتوحة عنوة» اشاره مى‏كند. حكم اين زمين‏ها در فقه اسلامى در باب «جهاد» بررسى مى‏شود؛(11) نه در باب احياء موات، آن گاه جناب محقق به حكم فقهى زمين موات مى‏پردازد و پس از تعريف آن - كه در شماره پيشين بررسى شد - مى‏نويسد: «هو للامام لايملكه أحد و ان أحياه ما لم يأذن له الامام - عليه السلام -.»(12)

به طور خلاصه نظر ايشان آن است كه زمين موات از آن امام - عليه السلام - است و كسى نمى‏تواند مالك آن شود مگر آن كه با اذن امام - عليه السلام - آن را احياء كرده و امام - عليه السلام - به او اذن تملك داده باشد. بدين سان اذن امام - عليه السلام - شرط است؛ محقق مى‏نويسد:

«و اذنه شرط؛ فمتى اذن ملكه المحيى له اذا كان مسلماً و لايملكه الكافر و لو قيل يملكه مع اذن الامام - عليه السلام - كان حسناً.»(13)

در يك نگاه كلى جناب محقق چهار حكم در اين مسئله بيان فرموده است كه همه آن‏ها به شرح در اين بحث بررسى خواهد شد:

1 - اراضى موات از آن امام - عليه السلام - است و هيچ كس مالك آن‏ها نمى‏شود؛

2 - اذن امام در احياى اراضى موات و تملك آن‏ها شرط است؛

3 - فقط مسلمان مى‏تواند مالك اراضى موات گردد؛

4 - اين فتوا، كه اگر امام اذن دهد، كافر هم مى‏تواند - مانند مسلمان - مالك اراضى موات شود، فتواى خوبى است.

حال بايد ديد ادله جناب محقق بر اين فتاوى چيست؟ در ادامه اين بحث ادله اين احكام چهارگانه را پى مى‏گيريم:

ادله ملكيت امام بر اراضى موات‏

حكم اول اين بود كه اراضى موات ملك امام - عليه السلام - است، براى اثبات اين حكم به اجماع، كتاب و سنت استدلال شده است:

1 - اجماع‏

بسيارى از فقها بر اين حكم ادعاى اجماع كرده‏اند؛ شيخ طوسى (م 460 ق) در كتاب الخلاف،(14) ابن زهره (م 585 ق) در غنيه،(15) محقق كركى (م 938 ق) در جامع المقاصد(16) و شهيد ثانى (م 965 ق) در مسالك(17) ادعاى اجماع كرده‏اند. از سخنان شيخ طوسى در مبسوط،(18) علامه در تذكره(19) و سبزوارى (م 1090 ق) در كفايه(20) نيز ادعاى اجماع استفاده مى‏شود. بدين سان اجماع فقهاى شيعه بر مالكيت امام - عليه السلام - بر اراضى موات محقق و ثابت است.

صاحب جواهر در اين باره مى‏نويسد:

«و اما ان الموات اصلاً او عارضاً بعد أن باد اهلها للامام - عليه السلام - فمما لاخلاف فيه، بل الاجماع محصلاً عليه فضلاً عن المنقول فى الخلاف ...»(21)

2 - كتاب‏

خداى متعال مى‏فرمايد:

«بسم اللَّه الرحمن الرحيم. يسئلونك عن الانفال قل الانفال للّه و الرسول فاتقوا الله و اصلحوا ذات بينكم و اطيعوا الله و رسوله ان كنتم مؤمنين.»(22)

در اين آيه شريف خداى متعال انفال را از آن خدا و رسول خدا - صلوات اللَّه عليه و آله - دانسته است و پس از رحلت رسول خدا - صلوات اللَّه عليه و آله - آن چه ملك آن حضرت و در حوزه اختيارات ايشان بوده است، به امام معصوم - عليه السلام - مى‏رسد و امام معصوم - عليه السلام - همه مناصب و اختيارات ايشان - جز وحى بر آن حضرت - را دارد. پس انفال كه زمين موات هم از انفال است پس از رحلت رسول خدا - صلوات اللَّه عليه و آله - از اموال امام - عليه السلام - است.

اشكال اين استدلال آن است كه بايد ثابت شود زمين موات از انفال است و اثبات اين حكم در گرو وجود ادله يا دليل متقن است؛ از اين رو استدلال به اين آيه شريفه در صورتى صحيح است كه نكته ياد شده اثبات گردد. از رواياتى كه در تفسير آيه شريفه آمده است استفاده مى‏شود كه زمين‏هاى موات از انفال است و انفال هم كه طبق آيه از آن خدا و رسول خدا و پس از رحلت ايشان - بر پايه ادله قطعى - از آن امام معصوم - عليه السلام - است.

به عبارت ديگر همان طور كه اشاره شد اقوال لغت پژوهان در تعيين مفهوم اصطلاحات حجت نيست و فقط موارد استعمال را مى‏توان از آن‏ها به دست آورد، از اين رو مفهوم انفال از طريق لغت براى ما مشخص نمى‏شود و تنها راه دستيابى به مفهوم انفال و شمول آن نسبت به موات، قراين خارجى است و قراين خارجى در اين جا رواياتى است كه در تفسير آيه وارد شده است.

روايت اول‏

يكى از اين روايات، صحيحه حفص بن بخترى است. اين روايت هم آيه را تفسير و هم حكم را بيان كرده است. سند روايت اين گونه است:

«محمد بن يعقوب كلينى، عن على بن ابراهيم، عن ابيه، عن ابن ابى عمير، عن حفص بن بخترى، عن ابى عبدالله - عليه السلام -: الانفال ما لم يوجف عليه بخيلٍ و لا ركاب أو قومٍ صالحوا أو قومٍ اعطوا بايديهم و كل ارض خربة و بطون الاودية فهو لرسول الله و هو للامام من بعده يضعه حيث يشاء.»(23)

روايت به روشنى دلالت مى‏كند كه مقصود از «انفال» در آيه شريف هر زمينى است كه با زور گرفته نشده است يا زمينى است كه كافران با مسلمانان آن را مصالحه كرده‏اند و به مسلمانان داده‏اند يا زمينى است كه «اعطوا بأيديهم»؛ يعنى زمينى كه آن را به مسلمانان به عنوان هديه داده و بخشيده‏اند و همه زمين‏هاى مخروب و اعماق دره‏ها از آن خدا، رسول خدا و امامان پس از آن حضرت است: «يضعه حيث يشاء». بدين سان روايت به صراحت نشان مى‏دهد كه زمين موات از انفال است و انفال پس از رحلت رسول خدا - صلوات اللَّه عليه و آله - از آن امام معصوم - عليه السلام - است.

سند اين روايت تا حفص بن بخترى هيچ اشكالى ندارد؛ زيرا رجال سند عبارتند از كلينى، استادش على بن ابراهيم، ابراهيم بن هاشم و ابن ابى عمير. حفص بخترى نيز توثيق خاص دارد و نجاشى و علامه(24) وى را توثيق كرده‏اند و درباره او نوشته‏اند: «ثقة يروى عن ابى عبدالله» افزون بر آن كه حفص كسى است كه ابن ابى عمير و صفوان بن يحيى(25) از او روايت كرده‏اند و جناب شيخ طوسى درباره آنان فرموده است: «لايروى و لايُرسل الا عن الثقة»(26) از اين رو مى‏توانيم به حفص بخترى اعتماد كرده و او را ثقه بدانيم؛ در نتيجه اين روايت به لحاظ سند صحيحه است، و به لحاظ دلالت، به صراحت دلالت دارد كه مقصود از انفال در آيه شريفه زمين‏هاى ياد شده است و اين زمين‏ها از آن خدا و پيامبر - صلى اللَّه عليه وآله - و پس از رحلت پيامبر از آن امام معصوم - عليه السلام - است. و امام معصوم هر طور بخواهد و مصلحت بداند در آن‏ها تصرف مى‏كند.

روايت دوم‏

روايت دوم روايتى است كه زراره از امام صادق - عليه السلام - نقل كرده است:

«محمد بن الحسن الطوسى عن على بن الحسن الفضال، عن حماد، عن حريز، عن زرارة، عن ابى عبدالله، قال: قلت له: ما يقول الله: «يسألونك عن الانفال قل الانفال للّه و الرسول. و هى كل ارض جلا اهلها من غير أن يحمل عليها بخيل و لا رجال و لا ركاب فهى نقل للّه و للرسول.»(27)

بررسى سند روايت‏

اين روايت به لحاظ سند معتبر است؛ زيرا سند شيخ در تهذيب به على بن حسن فضال صحيح است،(28) اما على بن حسن فضال كسى است كه اعتقاد اثنى عشرى نداشته و از واقفيه است، اما از آن جا كه در نقل روايات از ائمه - عليهم السّلام - ثقه بوده، امام حسن عسكرى - عليه السلام - درباره ايشان و همفكرانش از بنى فضال فرموده است: «خذوا ما رووا و ذروا ما رئوا»؛ «رواياتشان را بگيريد و آرائشان را رد كنيد». پس از ابن فضال در سند اين روايت حماد بن عيسى و حريز قرار دارند كه وثاقتشان روشن است و بعد از حريز زرارة بن أعين است كه از اجلاء اصحاب مى‏باشد.

دلالت روايت‏

دلالت اين روايت نيز صريح و روشن است؛ زيرا زرارة مى‏گويد: از امام صادق - عليه السلام - پرسيدم درباره مقصود خداى متعال در آيه «يسئلونك عن الانفال قل الانفال للّه و للرسول» چه مى‏فرمايد؟ حضرت در پاسخ فرمود:

«زمين‏هايى كه مالكان آن‏ها، كوچ كرده‏اند و رفته‏اند بى آن كه مسلمانان به آنان حمله كرده و جنگى صورت گرفته باشد. و اين زمين‏ها از آن خدا و رسول خداست.»

روايت سوم‏

اين روايت در تفسير عياشى از ابى بصير از امام صادق - عليه السلام - نقل شده است:

«عن ابى عبدالله - عليه السّلام - قال: سئلته: يسئلونك عن الانفال؟ فقال: كل قرية تهلك اهلها أو انجلوا عنها، فمن نفل فهى للّه و للرسول»(29)

سند اين روايت معتبر است و مشكلى ندارد و دلالت آن نيز صريح است كه مقصود از انفال هر قريه‏اى است كه ساكنان آن‏ها يا هلاك شده و يا كوچ كرده باشند.

با تتبع در ذيل آيه شريفه اول سوره انفال روايات ديگرى نيز مى‏توان به دست آورد.

نكته‏اى كه تذكر آن لازم به نظر مى‏رسد آن كه اين هر سه روايت كه در تفسير آيه شريفه آورده شد درباره زمين‏هايى است كه مالكان آن‏ها كوچ كرده يا هلاك شده‏اند و اين روايات شامل زمين‏هاى باير اصلى نمى‏گردد.

نيز شامل اعماق دره‏ها، سر كوهستان‏ها و زمين‏هاى آباد بالاصالة نمى‏گردد، در حالى كه مقصود ما از موات، همه اقسام زمين‏هاى موات به ويژه موات بالاصالة و نيز رئوس جبال و بطون اوديه و زمين‏هاى آباد بالاصالة است.

در پاسخ بايد گفت: اولاً اولويت مشكل را حل مى‏كند؛ زيرا وقتى زمين‏هايى كه مالك داشته و پس از هلاك شدن يا كوچ كردن صاحبان‏شان از آنِ رسول خدا و امام - عليه السلام - گردد، زمينى كه هيچ وقت مالكى نداشته و قبل از باير بودن آباد نبوده است، به طريق اولى از آن امام - عليه السلام - خواهد بود. نيز دسته‏اى از روايات هست(30) كه افزون بر زمين‏هايى كه مالك داشته و آباد بوده و بعد مالكان آن‏ها هلاك شده يا كوچ كرده‏اند، همچنين بطون اوديه و رئوس جبال را از انفال شمرده اند؛ اين روايات گرچه در تفسير آيه شريفه نيامده‏اند و تنها در تفسير واژه الانفال آمده‏اند، ليكن در مقام جمع با روايات گذشته نشان مى‏دهد كه آن روايات تنها بخشى از انفال را توضيح داده است و بخش‏هاى ديگر انفال در اين روايات آمده است وقتى اين دو گروه از روايات با هم معنا شوند و در كنار هم قرار گيرند مدعاى ما ثابت مى‏گردد.

نيز رواياتى كه مى‏گويد: «الارض كلها للامام - عليه السلام -»(31) به ما كمك مى‏كند مفهوم انفال را توسعه دهيم.نتيجه آن كه مى‏توانيم به آيه تمسك كنيم كه اراضى موات از انفال است و انفال پس از رحلت رسول خدا - صلى اللَّه عليه وآله - از آنِ امام معصوم - عليه السلام - است.

3 - سنت‏

سومين دليل براى اثبات اين حكم سنت است. گروه‏هاى مختلفى از روايات نشان‏گر آن است كه اراضى موات ملك امام - عليه السلام - است، در اين روايات اين مطلب به طور موجبه جزئيه آمده است. صاحب جواهر نوشته است: رواياتى كه نشان مى‏دهد اراضى موات از انفال و از آن امام است در مجموع متواتر است؛ «مضافاً الى النصوص التى يمكن دعوى تواترها»(32). درباره اين ادعاى صاحب جواهر جناب محقق اصفهانى اشكال كرده كه خواهد آمد؛ اجمالاً روايات فراوانى بر اين مطلب دلالت دارد. مناسب به نظر مى‏رسد متن چند روايت را فرا روى خوانندگان نهيم.

در روايت اسحاق بن عمار كه روايت بيستم باب انفال است، در اين باره چنين آمده است:

«عن على بن ابراهيم، عن ابيه، عن فضالة بن ايوب، عن ابان بن عثمان، عن اسحاق بن عمار، قال: سألت ابا عبدالله - عليه السلام - عن الانفال؟ فقال: هى القرى التى قد خربت و انجلى اهلها فهى للّه و للرسول، و ما كان للملوك فهو للامام و ما كان من الارض الخربة لم يوجف عليه بخيل و لا ركاب و كل ارض لا رب لها...»(33)

در روايت محمد بن مسلم، كه روايت بيست و دوم اين باب است:

«عن محمد بن مسلم، قال سمعت ابا جعفر - عليه السلام - يقول: الانفال هو النفل و فى سورة الانفال جدع الانف، قال: و سئلته عن الانفال؟ فقال: كل ارض خربة او شى‏ء كان يكون للملوك و بطون الاودية و رؤوس الجبال و ما لم يوجف عليه بخيل و لا ركاب فكل ذلك للامام خالصاً.»(34)

از اموالى كه در اين دو روايت از انفال شمرده شده، زمين‏هايى است كه بدون جنگ گرفته شده و زمين‏هايى كه مخروب است و از آن بهره‏بردارى نمى‏شود. در روايت دوم سر كوه‏ها، ته دره‏ها، آن چه در جنگ‏ها [از اموال خاص سلاطين ]گرفته مى‏شود همه از انفال شمرده شده و مالِ امام - عليه السلام - است.

از ديگر رواياتى كه بر اين حكم دلالت دارد، روايت عبدالله بن سنان است:

«عن عبد الله بن سنان عن ابى عبدالله - عليه السلام - قال: سئلته عن الانفال؟ قال: هى قرى التى قد جلا اهلها و هلكوا فخربت فهى للّه و للرسول.»(35)

در اين روايت عبدالله بن سنان از مفهوم انفال مى‏پرسد، حضرت در پاسخ مى‏فرمايد: انفال روستاهايى است كه اهل آن‏ها كوچ كرده و يا از بين رفته‏اند و آن روستاها خراب شده است؛ اين روستاها مالِ خدا و رسولش - صلى اللَّه عليه وآله - است و پس از رحلت رسول به امام - عليه السلام - مى‏رسد.

روايت ديگرى كه اين حكم را ثابت مى‏كند روايت بيست و پنجم اين باب؛ يعنى روايت حريز بن عبدالله است:

«عن ابى عبدالله، قال سئلته أو سئل عن الانفال؟ [حريز ترديد دارد كه خود از امام - عليه السلام - پرسيده است يا شخص ديگرى از آن حضرت سئوال كرده و حريز پاسخ را شنيده است، به هر حال حضرت در پاسخ مى‏فرمايد:] «فقال: كل قرية يهلك أهلها او يجلون عنها فهى نفل نصفها يقسم بين الناس و نصفها للرسول.»(36)

در اين روايت دو مطلب آمده است، يكى آن كه نصف انفال از آن رسول خدا است كه پس از ايشان به امام - عليه السلام - مى‏رسد و اين همان مدعاى ما است و مطلب ديگر درباره تقسيم انفال است كه از آن مى‏گذريم و در جاى خودش در بحث تقسيم انفال بحث خواهد شد.

روايت ديگر، روايت أبى اسامة بن زيد است:

«عن ابى أسامة بن زيد؛ عن ابى عبدالله - عليه السلام - قال: سئلته عن الانفال؟ قال: هى كل ارض خربة و كل ارض لم يجف عليها خيل و ركاب.»(37)

دلالت اين روايت نيز روشن است و نيازى به بحث ندارد؛ چه اين كه طبق آن زمين‏هاى مخروب و زمين‏هايى كه با زور گرفته نشده است در زمره انفال قرار دارد.

روايت ديگر، روايت ابى بصير از امام باقر - عليه السلام - است:

«و عن ابى بصير، عن ابى جعفر - عليه السلام - قال: لنا الانفال. قلت: و ما الانفال؟ قال: منها المعادن و الآجام، و كل ارض لا رب لها و كل ارض باد اهلها فهو لنا.»(38)

در پاسخ ابى بصير كه انفال چيست؟ امام باقر فرمود:

معادن، نيزارها [و جنگل‏ها]، هر زمين بى مالك و هر زمينى كه صاحبش از بين رفته يا كوچ كرده است، از انفال است و از آنِ ما.

آخرين روايت در اين باب، روايت داود بن فرقد است:

«عن ابى عبدالله [فى حديث‏] قال: قلت له: و ما الانفال؟ قال: بطون الاودية و رؤوس الجبال و الآجام و المعادن و كل ارضٍ لم يوجف عليها بخيل و لا ركاب و كل ارض ميتة قد جلا اهلها و قطايع الملوك.»(39)

در اين قسمت بخشى از روايات وسائل الشيعه را آورديم و روايات فراوان ديگرى نيز وجود دارد؛ گروهى از آن‏ها مرسل هستند و گروهى در كتاب‏هاى حديثى ديگر شيعه وارد شده است كه ما نياورديم.

عناوين انفال در روايات‏

در مجموع، شش عنوان در اين روايات براى انفال و اموال امام - عليه السلام - آمده است:

1 - «ارض خربة»؛ زمينى كه آباد بوده و بعد از آبادى خراب شده و موات گشته است؛

2 - همان عنوان «ارض خربه» ليكن مقيد شده به «باد أهلها»؛ يعنى زمينى كه پس از آبادى خراب شده است؛ چون مالكان و صاحبان آن هلاك شده يا كوچ كرده‏اند؛

3 - «كل ارض لا ربّ لها»؛ هر زمينى كه مالك ندارد. در اين عنوان، اراضى و زمين مقيد شده به «لا ربّ لها»؛

4 - همان عنوان چهارم با اين تفاوت كه مقيد است به «ميتة»؛ «كل ارض ميتة لاربّ لها»؛ هر زمين مواتى كه مالك ندارد؛

5 - «الموتان للامام - عليه السلام - » زمين موات ملك امام - عليه السلام - است؛

6 - «الارض كلها للامام - عليه السلام - » اين عام‏ترين عنوان است و طبق آن همه زمين‏ها از آن ائمه - عليهم السلام - است.

ديدگاه محقق اصفهانى‏

مرحوم حاج شيخ محمد حسين اصفهانى بر اين مسئله اشكال دارد، ايشان مى‏فرمايد: بى شك امام - عليه السلام - ملكيت حقه حقيقيه بر زمين دارد؛ آن حضرت ولايت تكوينى و تشرفاً ملكيت بر زمين‏ها دارد؛ چون امام - عليه السلام - واسطه در فيض است، اما ملكيت اعتبارى ندارد؛ زيرا بى شك در فقه ما مالكيت هست و مالكيت هم اعتبارى است و اعتبار ملكيت براى يك نفر ممكن است، و محال است مالكيت يك مال هم براى زيد اعتبار شود و هم براى عمرو. بلكه مالكيت يك مال فقط براى يك نفر مى‏تواند اعتبار شود. به عبارت ديگر: اعتبار دو ملكيت براى دو نفر بر يك مال در يك زمان محال است.(40)

ديدگاه محقق اصفهانى - قدس سره - را از يك زاويه ديگر نيز مى‏توان تحليل كرد: مالكيت آثارى دارد؛ و هرگاه مالكيت يك مال براى دو نفر اعتبار شود، در آثار تعارض محقق مى‏گردد؛ به عنوان مثال اگر مالكيت فلان مال هم براى زيد اعتبار شود و هم براى عمرو، زيد و عمرو هر دو حق دارند طبق دلخواه در آن مال تصرف كنند؛ چون «الناس مسلطون على اموالهم». در اين فرض زيد اگر بخواهد مال را بفروشد و عمرو بخواهد آن را نفروشد تعارض واقع مى‏شود و اين محال است. پس ملكيت اعتبارى براى دو نفر محال است؛ به دليل محال بودن آثار آن. از اين رو نمى‏شود هم امام - عليه السلام - بر اين اراضى ملكيت اعتبارى داشته باشد و هم غير امام؛ چون اين دو قابل جمع نيستند و همان طور كه اشاره شد امام - عليه السلام - مالكيت حقه حقيقيه دارد.

پاسخ برخى از اساتيد از اشكال محقق اصفهانى‏

برخى از اساتيد معظم ما از اين اشكال پاسخ نقضى و حلّى داده‏اند:

الف) پاسخ حلى‏

آن چه محقق اصفهانى فرموده‏اند در امور عقلى صحيح است؛ چون در امور حقيقى و واقعى اين مطلب به تناقض مى‏انجامد و لذا صحيح نيست ولى در امور اعتبارى مطلب اين گونه نبوده. و باب امور اعتبارى واسع است و در گرو كيفيت اعتبار معتبِر است و معتبِر مى‏تواند در زمان واحد براى دو نفر ملكيت بر يك مال را اعتبار كند و هيچ تعارضى پيش نخواهد آمد و به طور خلاصه حوزه امور اعتبارى، احكام و قوانين خاص خود را دارد و با حوزه امور واقعى متفاوت است.

ب) جواب نقضى‏

نمونه اين اعتبار براى دو نفر در فقه وجود دارد؛ يكى از آن‏ها اعتبار ولايت براى دو نفر؛ يعنى اعتبار ولايت پدر و جد پدرى بر اموال و امور مرتبط به صغار است؛ چه آنكه هم تصرفات پدر در امور مرتبط به صغار اعتبار دارد و هم تصرفات جد؛ ولايت پدر و جد پدرى در عرض هم است نه در طول يكديگر. همان طور كه در امور مرتبط به صغار اعتبار دو ولايت محال نيست و فقها آن را پذيرفته‏اند، در مالكيت هم، اعتبار دو مالكيت محال نيست.

با توجه به اشكال حلى و نقضى بر استدلال مرحوم محقق اصفهانى بايد گفت: «لنا» در روايات ظهور در ملكيت اعتبارى ائمه - عليهم السلام - دارد و هيچ دليلى براى حجت نبودنِ اين ظهور نداريم و بايد ظهور لامِ «لنا» را در ملكيت معتبر بشماريم، و همان طور كه «لام» درباره ديگران ملكيت اعتبارى را اثبات مى‏كند درباره ائمه - عليهم السلام - نيز چنين است و سخن محقق اصفهانى كه با توجه به استدلال ياد شده لامِ در «لنا» را بر خلاف ظاهر معنا كرده، صحيح نيست، و امام - عليه السلام - هم ملكيت حقه حقيقيه دارد و هم ملكيت ظاهرى. در مرحله جعل ملكيت براى امام مشكلى وجود ندارد؛ چون در حوزه امور اعتبارى جعل سهل است و مئونه‏اى نمى‏خواهد.

تحليلى بر اشكال محقق اصفهانى‏

سؤال ما اين است كه آيا اشكال در «مبدأ» است يا در «منتهى»؟ مقصود ما از «مبدأ» مرحله جعل حكم است كه مبتنى بر مصالح و مفاسد واقعى است؛ در اين مرحله مى‏توان اشكال را اين طور فرض كرد كه مصالح و مفاسد واقعى يا قائم است به ملكيت اعتبارى امام و يا ملكيت اعتبارى مردم و اشخاص، و محال است هم مصالح و مفاسد واقعى در ملكيت اعتبارى امام باشد و هم در ملكيت اعتبارى اشخاص و اين دو با هم جمع نمى‏شوند. جناب استاد به پاسخ اين اشكال اشاره‏اى كردند و از كنار آن گذشتند و پاسخ جناب محقق اصفهانى در اين باره اين است كه ما از مصالح و مفاسد واقعى احكام آگاه نيستيم و نمى‏توانيم به آن‏ها دست يابيم؛ اين خداى متعال است كه مصالح و مفاسد واقعى را به طور دقيق و كامل مى‏شناسد و بر طبق آن‏ها احكام را جعل مى‏كند و ما نمى‏توانيم به چند و چونِ آن مصالح دست يابيم؛ دست ما كوتاه و خرما بر نخيل. از اين رو نمى‏توانيم حكم كنيم كه مصالح واقعى يا در اعتبار ملكيت براى امام - عليه السلام - است و يا در اعتبار ملكيت براى اشخاص و اين مانعة الجمع است؛ چون ممكن است مصالح و مفاسد واقعى هم در اعتبار مالكيت براى امام باشد و هم در اعتبار مالكيت براى اشخاص و عقل در مقام ثبوت و جعل جمع ميان اين دو را به هيچ وجه محال نمى‏داند. از اين دو در «مبدأ» هيچ اشكالى نيست.

اما در «منتهى» مقصود ما از «منتهى» آثار ملكيت است؛ وقتى براى كسى ملكيت اعتبار شد، ملكيت او آثار و احكامى دارد؛ او مى‏تواند آن مال را بفروشد، هبه كند، اجاره دهد، مهر قرار دهد و به طور خلاصه هر طور كه بخواهد - در چهارچوب احكام شرع - مى‏تواند در آن تصرف كند. در همين مال وقتى براى امام - عليه السلام - هم ملكيت اعتبار شود، ايشان هم مى‏تواند انواع تصرفات در آن مال داشته باشد، آيا در اين مرحله اعتبار مالكيت براى امام و اشخاص به محال مى‏انجامد؟ استاد مى‏فرمودند: اين گونه نيست و محالى پيش نمى‏آيد؛ زيرا هر كدام از اين دو كه در مال تصرف كردند حق طرف ديگر در آن ساقط مى‏شود و نمونه‏هاى آن در فقه فراوان است و يكى از اين موارد، خود اراضى است؛ هر كسى پيش از ديگران به احياء اراضى موات مبادرت ورزيد، ديگران حق ندارند در پى احياء آن زمين برآيند. نمونه ديگر اين مسئله در مشتركات است كه رواياتش خواهد آمد ان شاء الله. بر طبق اين روايات، مردم در آب و مراتع شريك هستند و همه حق دارند از آن‏ها استفاده كنند. اما اگر كسى زودتر از ديگران در بخشى از آن‏ها تصرف كرد، حق ديگران نسبت به آن بخش ساقط مى‏شود؛ به عنوان مثال اگر كسى يك سطل آب از چاه در آورد، ديگران نمى‏توانند بگويند ما هم در اين سطل آب شريك هستيم و در ملكيت بر آن با او مساوى هستيم، پس مى‏توانيم در آن تصرف كنيم.

يا مثلاً در باب حق المارّة اگر كسى ميوه افتاده در راه را برداشت - بنابراين كه حق الماره را درست بدانيم - تا از آن استفاده كند، فرد ديگرى نمى‏تواند آن ميوه را از او بگيرد با اين ادعا و استدلال كه من هم مثل او و به اندازه او حق الماره دارم. و به صرف اين كه شخص اول به تصرف در حق الماره مبادرت ورزيد حق ديگران نسبت به اين مال تصرف شده ساقط است، پس در اين جا در زمان واحد و در مال واحد حق الماره براى افراد مختلف اعتبار شده و در مرحله تصرف در آن مال و به عبارت ديگر آثار اين حق، هيچ تعارضى پيش نمى‏آيد. نيز در باب مشتركات حق تصرف براى همه در آن واحد اعتبار شده و در مرحله تصرف در آن‏ها هيچ تعارضى به وجود نمى‏آيد؛ زيرا وقتى يك نفر در آن تصرف كرد از ديگران ساقط مى‏گردد.

درباره «اراضى» نيز بر همين منوال است؛ هم ملكيت براى امام - عليه السلام - اعتبار شده است و هم براى اشخاص و هر كدام زودتر در زمينى تصرف كردند مالك ديگر نمى‏تواند در آن تصرف كنند.

ادامه دارد

پي نوشت ها:

1) الفقه الاسلامى و ادلته، دكتر وهبه زحيلى، بيروت، دارالفكر، 1404، ج 6، ص 544.

2) المغنى، عبداللَّه بن احمد بن محمد بن قدامة، بيروت، دارالكتاب‏العربى، ج 6، ص 147.

3) القاموس الفقهيه، سعدى ابو جيب، دمشق، دارالفكر، چاپ دوم، 1424ص 342.

4) شرح المجلة، سليم رستم بازاللبنانى، بيروت، دار احياء التراث العربى، 1305 ق، ص 688، ماده 127.

5) شرح منظومه، ص 32: «و كل هذا بالحقيقى سمّ تعريف اسمى هو شرح الاسم.»

6) شرايع الاسلام، ج 3، ص 239.

7) همان.

8) همان.

9) مكاسب، البيع، ص 103، حاشية المكاسب، محقق اصفهانى، ج 1، ص 87 و ج 3، ص 188 ر.ك: ماة قاعدة فقهية، ص 25.

10) ر.ك: مأة قاعدة فقيهة، ص 25.

11) شرايع الاسلام، ج 1، ص 245، باب الجهاد فى احكام الغنيمة ، الثانى: فى احكام الارضين: «كل ارض فتحت عنوة و كانت محياة فهى للمسلمين قاطبة.»

12) همان.

13) همان.

14) كتاب الخلاف، ج 3، ص 525.

15) الجوامع الفقهية، الغنية، ابن زهره حلى حمزة بن على حسينى، ص 602.

16) جامع المقاصد، ج 7، ص 10.

17) مسالك الافهام فى تنقيح شرايع الاسلام، شهيد ثانى، ج 12، ص 391 .

18) مبسوط، ج 3، ص 270.

19) تذكرة الفقهاء، علامه حلى.

20) كفاية، ج 2 ، ص 544 .

21) جواهر الكلام، ج 38، ص 11.

22) سوره انفال (8) آيه 1.

23) وسائل، ج 6، ص 364.

24) رجال نجاشى، ج 1، ص 324؛ ر.ك: قاموس الرجال، ج 3، ص 576 - 579.

25) رجال نجاشى، با تصحيح جعفر سبحانى، ج 2، ص 441.

26) العده فى اصول الفقه، ج 1، ص 154.

27) تهذيب الاحكام، با تصحيح على اكبر غفارى، ج 5، ص 173 ؛ وسائل الشيعه، ج 6، ص‏367 ؛ تفسير برهان، ج، ص 59.2

28) خاتمة مستدرك الوسايل، ج 6، ص 216 ؛ تهذيب الاحكام، ج 10، ص 55 ؛ المشيخة و الفهرست، با تحقيق سيد عبدالعزيز طباطبايى، ص 272.

29) تفسير عياشى، ج 2، ص 47 ؛ وسائل الشيعه، ج 6، ص .

30) وسائل الشيعة، ج 6، ص 371 به عنوان نمونه احاديث 1، 4، 10، 22، 32 .

31) همان، باب ان الانفال كلها للامام خاصّة.

32) جواهر الكلام، ج 38، ص 11.

33) وسايل الشيعه، ج 6، ص 371.

34) همان.

35) تفسير عياشى، ج 2، ص 47 ؛ وسايل الشيعه، ج 6، ص 371.

36) همان، ص‏372 و تفسير عياشى، همان.

37) همان منابع. در منبع اصلى؛ يعنى تفسير عياشى جمله‏اى به روايت اضاله شده است «و زاد فى رواية أخرى عنه عن رسول الله - صلى اللَّه عليه وآله -.»

38) تفسير عياشى، ج 2، ص 48 ؛ وسائل الشيعة، ج 6، ص 372.

39) همان.

40) حاشيه مكاسب، محقق اصفهانى (1361 ق).